



نظریه معرفتی مُثُل

(فلسفه سوم دبیرستان،

درس گوه‌رهای اصیل و جاودانه)

مرم‌السادات پرنیچی

طرح سؤالات:

۱. اهمیت نظریه مُثُل در چیست؟
۲. منشأ نظریه مُثُل در کجاست؟
۳. دیدگاه حکمای مسلمان درباره نظریه مُثُل چگونه است؟

اهمیت و جایگاه نظریه مُثُل

موضوع علوم و معارف بشری اشیای خارجی است که علمی مانند علوم طبیعی و فلسفه درباره آن‌ها تحقیق می‌کنند و یا موضوع آن‌ها خود علوم دسته اول اند، که به این دسته از علوم «معرفت‌شناسی» می‌گویند. معرفت‌شناس پیکره علمی را که با اشیاء خارجی در ارتباط اند جراحی می‌کند و مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

اگرچه معرفت‌شناسی در چند قرن اخیر مورد توجه بیشتری قرار گرفته است ولی تاریخ آن به چند قرن قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد؛ به طوری که فلاسفه یونان درباره مسئله شناخت و معرفت آراء مختلفی داشته‌اند. از جمله این آراء، رأی و نظر افلاطون درباره شناخت است.

دیدگاه افلاطون در باب «مُثُل» یکی از مسائل جذاب و در عین حال پرکشش یونان باستان به حساب می‌آید. دامنه این تأثیر عمیق به اندیشمندان بزرگی چون ابن سینا، شیخ اشراق و نیز ملاصدرا رسیده است.

نظریه مُثُل افلاطون از مهم‌ترین نظریات فلسفی اوست که به وسیله مورخان فلسفه هم به لحاظ وجود‌شناسی و هم به لحاظ معرفت‌شناسی مورد بحث قرار گرفته است. چرا که افلاطون هم مسائل هستی‌شناسی و هم مسائل معرفت‌شناسی خود را با این نظریه حل و فصل کرده است. (خردنامه، شماره ۲۵: ۵۷-۵۲)

منشأ نظریه مُثُل

با توجه به اینکه نظریه مُثُل از برجسته‌ترین نظریات فلسفی یونان است، این سؤال پیش می‌آید که آیا افلاطون اولین کسی است که این نظریه را مطرح کرده یا اینکه قبل از وی کسان دیگری به آن توجه داشته‌اند.

نکته دیگری که باید به بررسی آن بپردازیم این است که افلاطون چه کمبود و نقیصه در سلسله هستی ملاحظه کرد که اعتقاد به مُثُل می‌تواند این نقص را تأمین کند.

از دیدگاه سوفسطائیان هم حقیقت یک امر نسبی است نه مطلق، و آدمی ملاک و معیار همه چیز است و هیچ چیز را نمی‌توان شناخت.^۱ در واقع، اندیشه سوفسطائیان ثبات ادراکات انسانی را تخطئه می‌کرد و اندیشه هراکلیتوس ثبات متعلق ادراکات انسانی را خطا می‌دانست و هر دو گروه شناخت و معرفت را ناممکن می‌دانستند. به طوری که افلاطون نظریه هراکلیتوس را در حوزه محسوسات پذیرفت و به اینکه محسوسات دائم در تغییر و تحول اند، و ثبات و قرار ندارند معتقد شد. از سوی دیگر، اندیشه سوفسطائیان را نیز درباره ادراک پذیرفت و معتقد بود که ادراکات خطا پذیرند.

با پذیرش دو نظریه بالا این سؤال اصلی به وجود می‌آید که اگر محسوسات در حال تغییر و تحول اند، پس اندیشه و فکر به چیزی تعلق می‌گیرد. همین امر باعث شد که افلاطون اشیای ثابتی را فرض کند که تغییر و تحول در آن‌ها راه ندارد و همین اشیاء هستند که متعلق اندیشه واقع می‌شوند که آن‌ها را مثال (ایده) نامید.

تشریح مسئله

افلاطون دیدگاه خود درباره مُثُل (جمع مثال) را با بیان تمثیلی به نام «تمثیل‌غار» بیان می‌کند. به نظر افلاطون انسان‌هایی که در طبیعت زندگی می‌کنند مانند زندانیانی هستند که در یک غار زیرزمینی به زنجیر کشیده شده‌اند و توان دیدن





نور خورشید را ندارند و روی به دیوار دارند و پشت سر آن‌ها بر روی یک بلندی آتشی روشن است و بین زندانیان و آتش راهی مرتفع و دیواری کوتاه مانند پرده وجود دارد.

آدمیانی که مجسمه‌ها و پیکره‌های حیوانات را با خود حمل می‌کنند در این راه مرتفع در حال آمد و شدند؛ به طوری که آنچه با خود حمل می‌کنند بر بالای دیوار ظاهر می‌گردد. ولی زندانیان هرگز قادر به دیدن آن‌ها نیستند و فقط می‌توانند سایه‌های آن‌ها را روی دیوار روبه‌روی خود ببینند. در صورتی که زندانیان از زندان‌هایی یابند و واقعیت‌های موجود در بیرون از غار را ببینند، خواهند پذیرفت که چیزهایی که بر روی دیوار می‌دیدند سایه‌های همین واقعیت‌هاست.

اساس حکمت افلاطون بر این است که محسوسات ظواهر حقایق اند و علم به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد، بلکه محل حدس و گمان اند و علم فقط به عالم معقولات تعلق می‌گیرد. به طوری که تمام امور عالم چه مادی باشد (حیوان، جماد، نبات) و چه معنوی (شجاعت، عدالت و ...) اصل و حقیقتی دارد که سرمشق و نمونه کامل اوست و به حواس درک نمی‌شود و فقط متعلق عقل می‌شود که افلاطون آن را مثال (ایده) می‌نامد. (سیر حکمت در اروپا، ج ۱: ۳۰-۳۱)

از دیدگاه افلاطون علم و معرفت انسان مراتب دارد و آنچه به حس و وهم درمی‌آید علم واقعی نیست بلکه حدس و گمان است و عوام از این مرتبه بالاتر نمی‌روند. انسان‌ها با تفکر و تعقل به معرفت حقایق و مُثُل می‌رسند.

به نظر افلاطون علم به مُثُل (صُور کلی) بالفطره و به صورت نهفته در ذهن آدمی موجود است و روح انسان قبل از ورود به عالم ظاهر در معقولات وجود داشته و حقایق را درک نموده و در این جهان (عالم ظاهر) آنها را فراموش کرده ولی با دیدن چیزهایی که از مُثُل بهره دارند، حقایق را به یاد می‌آورد. پس افلاطون علم را تذکری بیش نمی‌داند. (همان)

روابط در نظریه مُثُل رابطه بهره‌مندی

بهره‌مندی هر شیء از مثالش موجب مشابهت این دوه به هم خواهد بود. مثلاً انسان عادل بهره‌عدالت را از مثال عادل دارد. البته منظور افلاطون از بهره‌مندی این است که اشیا همان اشباح مُثُل هستند.

رابطه تقلید

یعنی اینکه اشیا در تقلید از امثال خود موجود

می‌شوند.

رابطه علی و معلولی

در این رابطه، مثال به علت و شیء به معلول وصف شده است؛ یعنی بین مثال هر شیء و خود آن شیء رابطه علی و معلولی برقرار است و هر مثال علت افراد طبیعی خود است.

افلاطون دربارهٔ رابطه مُثُل با یکدیگر همان رابطه جنس و نوع در افراد طبیعی را مطرح می‌کند که بر فراز همهٔ مُثُل، مثال واحدی ست به نام « خیر مطلق »، که علت همهٔ مُثُل است.

اشکالات ارسطو بر نظریه مُثُل

ارسطو چندین انتقاد اساسی بر نظریه مُثُل افلاطونی وارد کرده است که به اجمال به بعضی از آن‌ها می‌پردازیم.

اشکال اول: اگر افلاطون قائل باشد که همهٔ اسامی عام و مفاهیم کلیه دارای صُور و مُثُل اند، یعنی همهٔ مفاهیم کلی در عالم صور، یک صورت و مثال متناظری دارد و دارای واقعیت است. اگر بگوییم که مفاهیم کلی نسبت‌ها و امور عدمی این‌طور نیستند، پس تکلیف مطابقت با واقع آن‌ها که هیچ‌گونه واقعیت متناظری در عالم مُثُل ندارند، چیست؟

یعنی اینکه چرا بعضی مفاهیم کلی دارای مثال در عالم صورند و بعضی این‌طور نیستند.

اشکال دوم: ارسطو به دلایلی نظریه مُثُل را بی‌فایده می‌داند، از جمله:
الف. نظریه مُثُل موجب مضاعف کردن محسوسات شده است.

ب. صور افلاطونی در خصوص معرفت ما از اشیا بی‌فایده است. چرا که شناخت تازه‌ای در خصوص محسوسات به ما نمی‌دهد. چون صور، جوهر اشیا این عالم نیست؛ چرا که خارج از اشیاست نه درون آن‌ها.

ج. صور افلاطونی در تبیین حرکت اشیا نیز بی‌فایده است؛ زیرا صور بی‌حرکت‌اند ولی اشیا در حرکت‌اند. پس اشیا این حرکت را از کجا آورده‌اند؟ افلاطون در پاسخ به این سؤال می‌گوید که علت محرک عالم صور نیستند بلکه علت حرکت صانع (دمیورژ) است.

اشکال سوم: ارسطو با ذکر دلایلی مُثُل را محال می‌داند. بعضی از این دلایل عبارت‌اند از:

الف. طبق نظریه مُثُل افلاطونی، مُثُل از اشیا جدا هستند و در عالم مثال قرار دارند. در حالی که اگر صور محسوسات جدا از محسوسات‌اند



پس چگونه می‌توانند شامل ذات آن محسوسات باشند؟

افلاطون به این سؤال از راه مشابهت اشیاء به مثل پاسخ می‌دهد که ارسطو این‌ها را شعر توخالی می‌داند.

ب. از دید ارسطو اشیاء نمی‌توانند از صور ناشی شوند؛ چرا که هیچ‌گونه سنخیتی بین علت و معلول نیست.

افلاطون در پاسخ به این مسئله بحث صانع «دمیورژ» را مطرح می‌کند که به منزله علت فاعلی فوق زمینی است در صورتی که ارسطو علت غایی جهان را محرک بلا محرک معرفی می‌کند. (کاپلستون، ۱: ۳۳۹)

نکته قابل ذکر در اینجا این است که اساس فکر ارسطو و افلاطون یکی است و هر دو معتقدند که محسوسات معلوم واقع نمی‌شوند بلکه فقط کلیات معلوم‌اند و به وسیله عقل ادراک می‌شوند ولی اختلاف این دو این است که افلاطون کلیات را موجود واقعی می‌داند و دارای وجود مستقل و محسوسات (جزئیات) را از آن‌ها جدا و موهوم و بی‌حقیقت و نمایش ظاهری معقولات و پرتوی از آن‌ها می‌پندارد.

اما ارسطو جدایی کلیات را از جزئیات تنها در ذهن قائل است و نه در خارج، و حس را مقدمه علم و محسوسات را موجودات حقیقی می‌داند و معتقد است که دسترسی به ماهیت آن‌ها از طریق صورت ذهنی‌شان - که به وسیله مشاهده و استقرا در احوالشان که همان دریافت حد و رسم آن‌هاست - میسر است. (سیر حکمت در اروپا: ۴۳)

بررسی آراء بعضی از حکمای اسلامی

شیخ‌الرئیس: شیخ قول به مثل را نتیجه ناپختگی حکمت و فلسفه در قبل از ارسطو می‌داند و ضمن رد نظریه مثل، به وجوه غلط آن اشاره می‌کند. ابن سینا در فصل دوم از مقاله هفتم الهیات شفا چنین می‌گوید:

ایشان گمان کردند که شیء آن‌گاه که مجرد شود از آن حیث که اعتبار غیر او با او همراه نباشد در این صورت وجودش هم از آن مجرد خواهد شد.

شیخ اشراق و نظریه مثل

شیخ اشراق در کتاب حکمت الاشراق، ضمن رد آراء مشابیهین، درباره نظریه مثل به طرح این نظریه پرداخته است. ابتدا به رد نظریه مشابیهین از دیدگاه شیخ اشراق می‌پردازیم.

شما خود معترفید که صورت جوهر در ذهن

حاصل می‌شود و این صورت ذهنی خود یک عرض خواهد بود تا جایی که قائل شدید برای هر شیئی یک نحوه وجود در اعیان و یک نحوه دیگر در اذهان محقق است. پس اگر جایز است که حقیقت جوهر در ذهن به صورت عرض تحقق پیدا کند، هیچ اشکالی ندارد که در عالم عقلی هم، ماهیات قایم باشند و در عین حال برای آن‌ها اصنامی در عالم ماده باشد که قیام به ذات نداشته باشند. پس لازم نیست حکم‌الشیء در مثالش نیز جاری باشد. (مجموعه مصنفات، ج ۲، حکمة الاشراق: ۹۳-۹۲)

صدرالمتألهین و نظریه مثل

صدرالمتألهین تأویلات بزرگانی چون شیخ‌الرئیس و شیخ اشراق را نقد می‌کند و آن‌ها را محکوم به ایراد و اشکالاتی می‌نماید و خود براساس اصول حکمت متعالیه تفسیری از مثل را ارائه می‌نماید:

هر یک از انواع جسمانی دارای فرد کامل تامی در عالم ابداع است که اصل و مبدأ به‌شمار می‌رود و سایر افراد، نوع آن آثارند. آن فرد تام عقلانی به سبب تمامیت و کمال خویش، محتاج ماده و محلی که به آن تعلق داشته باشد نیست. برخلاف افراد عالم طبیعت که نیازمند ماده و محل‌اند، زیرا این افراد به سبب ضعف و نقصانی که دارند یا در ذات یا در فعل خود، محتاج به ماده هستند و البته اشکالی هم ندارد که افراد نوع واحد از حیث کمال و نقص با هم اختلاف داشته باشند. (اسفار اربعه، ج ۲: ۶۲)

نتایج بحث مثل افلاطونی

استدلال افلاطون بر مثل را با چند مقدمه می‌توان بیان کرد.

۱. ما می‌اندیشیم؛ پس اندیشه وجود دارد.
۲. هر اندیشه‌ای متعلقی لازم دارد.
۳. متعلق اندیشه باید «هست» و «امر ثابتی» باشد.
۴. محسوسات همیشه در حال شدن هستند.
۵. معرفت واقعی باید دو ویژگی داشته باشد: الف. به امور پایدار تعلق داشته باشد. ب. خطا ناپذیر باشد.

پی‌نوشت

۱. گریگاس

منابع

۱. رز، زمانی، محمود، مثل و جایگاه معرفت‌شناختی آن، خردنامه‌صدر، شماره ۲۵
۲. سهروردی شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات، جلد دوم (حکمة الاشراق)
۳. فروغی، محمدعلی، سیر حکمت در اروپا ج ۱
۴. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه.